

آذرستان

مجله ادبی و فرهنگی

بازار
ادبیات
انقلاب
اسلامی
شماره
۳۳



● کامران پارسی نژاد

نقدی بر کتاب

آذرستان

چاپ اول - ۱۳۷۵

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

ناشر: دفتر ادبیات انقلاب اسلامی

۴۰۳ صفحه - ۸۰۰ تومان

مشهدی شهباز، پدر فرنگیس، به سوی ابراهیم، پهلوان و تفنگدار محله، می رود و از او استمداد می طلبد. ابراهیم درمی یابد که صمصام، دختر را برای سرپرستی جونز، رئیس پلیس جنوب، در نظر گرفته؛ از این رو تفنگ به دست به سوی خانه صمصام می نازد. در درگیری ای که بین آنها رخ می دهد مردو جانانشان را از دست می دهند و سرپرستی جونز جان سالم از مهلکه به درمی برد. خبر مرگ ابراهیم به بی بی تابنده مادرش و روز بعد به آسیه نامزد ابراهیم می رسد. جد ابراهیم پس از سه روز به این شرط که خانواده اش شیون و زاری به راه نیندازند به حسین جان، دایی ابراهیم داده می شود. در همین میان، طایفه ابراهیم (میشانی ها) برای برپایی مراسم کفن و دفن به شهر می آیند. بی بی شهریانو مادر صمصام بعد از سه روز سکوت، پسر کوچکترش ضرغام را فرا می خواند و انتقام برادر را از او طلب می کند. فرنگیس از شدت هیجان وارده دیوانه می شود. بی بی تهر، گیس سفید ابل، خون ابراهیم را برپیشانی علی، برادر کوچکتر ابراهیم، می مالد و او را دعا می کند. در فصل دوم باشخصیتی به نام معتمدالملک آشنا می شویم که سمت مرئی گری صمصام و ضرغام را به عهد داشته. ضرغام در رویارویی با علی و دوستش عباس آقا، در مراسم شکار عقاب، کاری انجام نمی دهد اما معتمدالملک و نایب اسدخان با حسین جان تماس می گیرند و به او هشدار می دهند که علی جلوی ضرغام قرار نگیرد. حسین جان نیز پسری دارد اردشیر نام که در کشور عثمانی تحصیل می کند. معتمدالملک نامه ای از پسرش، رحیم خان دریافت می کند مبنی بر اینکه با زرنگی توانسته خود را در دل حکومت جا دهد و

هنر داستان نویسی که به تازگی در ادبیات معاصر فارسی جایگاه والایی یافته، به شیوه ها و روشهایی نو مجهز شده است و به تدریج توانسته ویژگیهای فرهنگ ایرانی را به تصویر بکشد. فرایند چنین پیشرفتی آن است که شمشیر مستقدان به گونه ای بران تر بر گلوی داستانها احساس شود و نقاط قوت و ضعف آن بیشتر نمایان گردد. در داستان «آذرستان» نوشته محمدعلی علمری بیشتر سعی شده فرهنگ بومی و گوشه های میهمی اذتاریخ کرمان در دوره به سلطنت رسیدن رضاخان تصویر شود. اوضاع نابسامان ایالات جنوبی ایران به ویژه خوزستان، در دوره قاجار، دولت انگلیس را بر آن داشت تا برای حفظ منافع خود (به ویژه در زمینه نفت) پلیس جنوب (S.P.R) را پایه گذاری کند. منطقه کرمان نیز از آشوبها و شورشهای منطقه ای درمان نبود و تا اواسط دوره رضاشاه همچنان ادامه داشت.

داستان «آذرستان» در چهارصد و سه صفحه و در سه بخش اصلی ارائه شده است و در هر بخش فصلی برای تغییر صحنه ها در نظر گرفته شده است: بخش اول داستان، نه فصل، بخش دوم سیزده فصل و بخش سوم دوازده فصل دارد و به طور کلی روند طبیعی حوادث داستان در سه بخش دنبال می شود اما تقسیم بندی داستان فقط به دلیل تنوع کشمکش در داستان است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

داستان از آنجا آغاز می شود که فرنگیس توسط سواران صمصام خان (فرماندار کرمان) مورد تهاجم قرار می گیرد و با تلاش بسیار از چنگ آنها می گریزد و به مادر پناه می برد. افراد صمصام با کشتن مادر فرنگیس موفق به ربودن او می شوند.

به زودی با رئیس جدید شهر یانی، سرهنگ تیمورخان به کرمان می‌آید. معتمدالملک و دخترش آذر از رسیدن این پیام ناراحت می‌شوند. رحیم بعد از رسیدن اطلاع می‌دهد که ضرغام توسط دولت به جای برادر منصوب شده است. در همین ایام با دعوت ضرغام از رحیم خان و تیمورخان گروه آنها تشکیل می‌شود؛ به گونه‌ای که در اکثر صحنه‌ها این سه نفر در کنار سرپرسی جونز هستند. علی با سواران ضرغام درگیر می‌شود اما به کمک معتمدالملک و ضرغام از مرگ رهایی می‌یابد. در مراسم مهمانی ضرغام و دوستانش دلچکی وجود دارد آگونک که همه را مستخره می‌کند. در پایان بخش اول اهالی باغین به سبب فقر و قحطی، در میدان شهر تحصن می‌کنند اما تحصن آنها توسط فرماندار و تیمورخان سرکوب می‌شود. در بخش دوم علی به طور تصادفی به خانه معتمدالملک راه می‌یابد و عاشق آذر می‌شود. اما رحیم، آذر را برای تیمورخان در نظر گرفته است. علی یک بار دیگر درگیر می‌شود و باز توسط ضرغام آزاد می‌گردد. سرپرسی جونز در این مرحله وارد صحنه می‌شود و طی صحبت‌های او متوجه می‌شویم که شخصی به نام شیخ نسیم که به کرمان تبعید شده و از یاران کنل بلسیان است قصد ایجاد آشوب و بلوا دارد. جونز، تیمورخان را آوار می‌کند دست از آذر بردارد و تصمیم می‌گیرد که آذر را به علی دهد، شاید که علی به تحریکات شیخ نسیم توجه نکند.

آذر بعد از دیدن خواب وحشتناکی درباره مصمصام منقلب می‌گردد و خود را از بام خانه پاتین می‌اندازد ولی به سبب معجزه‌ای شفا می‌یابد و با علی قرار ازدواج می‌گذارد. ضرغام در گفت‌وگویی کاملاً مصنوعی و غیرواقعی با ندیمه خانه معترف می‌شود که مخنث است. ضرغام برای غلبه بر ترس خود آگونک دلچک را می‌کشد اما بعد از مدتی روح آگونک در شهر ظاهر می‌شود و همه را می‌ترساند. در بخش سوم طرح داستان دچار تزلزل می‌شود و حوادث به سختی به هم مرتبط می‌شوند. ابراهیم در مقابل فرنگیس، شهناز، بی بی تابنده و بالاخره علی ظاهر می‌شود و طلب تقاص می‌کند. اردشیر برادرزاده بی بی تابنده از کشور عثمانی برمی‌گردد و توسط سرپرسی جونز به دام می‌افتد و قول همکاری و جاسوسی علی را می‌دهد. بالاخره علی و آذر با هم در قبرستان توسط شیخ نسیم به عقد هم درمی‌آیند. ابراهیم به طور پنهانی بر علی ظاهر می‌شود و او را مجبور به گرفتن تقاص می‌کند اما علی به جای گرفتن تقاص با شیخ نسیم همکاری می‌کند و با طرح و نقشه قبلی سعی در باز کردن در انبار یک یهودی پولدار را می‌کنند تا گندم احتکار شده را به دست مردم برسانند. شب یورش آنها موفق می‌شوند و بعد از آن به کوه فرار می‌کنند. بعد از متواری شدن در کوه و صحرا بالاخره به محل استقرار طایفه میثانی می‌رسند. اردشیر که با علی همکاری می‌کند و یکی از مأموران

نظمیه را با تیر می‌زند با جاسوسانی که به دنبال آنها روانند تماس می‌گیرد و مکان پنهان شدن علی را فاش می‌کند. علی درمی‌یابد که صاحب فرزندی شده است. نام وی را ذوالفقار می‌گذارد. قبل از یورش زاندارها به قبیله، نسیم، ذوالفقار را به زیارتگاهی می‌برد. طایفه قتل‌عام می‌شوند و رحیم بر سر جنازه خواهر می‌گردد. در پایان داستان نسیم فرزند علی را به کوه و بیابان می‌برد. در بیابان ارواح حاضر می‌شوند و روح آذر، فرزند را شیر می‌دهد و ناپدید می‌گردد.

داستان آذرستان افزون بر مطرح کردن اوضاع تابسانمان کرمان در اولین دوره رضاخان، به فرهنگ و رسوم آن منطقه می‌پردازد. نویسنده در این داستان حوادث و گفت‌وگوها را به گونه‌ای کنار هم چیده است که گاه رابطه علت و معلولی در آن رعایت نشده است و شخصیتها گاه با رفتارها و گفت‌وگوهای متناقض خود، خواننده را از پذیرش ساده‌ترین نکاتی که نویسنده در اختیارشان گذاشته باز می‌دارد. اساساً عدم وجود طرح محکم داستانی نبودن حالت تعلیق، گفت‌وگوهای طولانی و بی‌مورد، توصیفات و استفاده از کلمات پیچیده و... از جمله مواردی است که به پیگیره داستان لطمه زده است. به عبارت ساده‌تر نویسنده به دلیل استفاده بیش از اندازه از عناصر تمثیلی در داستان و توصیف و شرح اضافی حوادث ناخواسته از قوت طرح داستان خود کاسته است، و این کار، منجر به پدیدار شدن ضعف در شخصیت پردازی، سبک نگارش، گفت‌وگوها و صحنه پردازی شده است.

با توجه به طبقه بندیهای گوناگون در داستانهای بلند، داستان «آذرستان» را دقیقاً نمی‌توان در گروه خاصی جای داد. در این زمینه نویسنده با استفاده از تمثیل و خلق صحنه‌های نمادین و اسطوره‌ای و همچنین به کارگیری عناصر ماورالطبیعی چون حضور عینی روح و حضور در دنیای خاکی اثر خود را از داستانها و رمانهای نو که بیشتر سعی در شناخت و مطرح کردن روح و روان شخصیتها و پردازش به حقیقت محض دارند دور ساخته است. در حقیقت داستان مذکور آمیزه‌ای از تاریخ، اسطوره و عناصر ماوراءالطبیعی است. با این وجود با مطرح شدن شخصیتهایی چون رضاخان، کنل بلسیان و اشاره به حوادث قیام میرزا کوچک خان و تیراندازی به سوی ناصرالدین شاه، داستان به سوی تاریخ بیشتر گرایش می‌یابد. در چنین داستانهایی برگزیدن شخصیتهای غیرتاریخی بلامانع است. به همین دلیل افرادی چون سرپرسی جونز (به احتمال قوی این اسم از تلفیق نام سرپرسی سایکس، رئیس پلیس جنوب و سرهافرورد جونز نماینده دولت بریتانیا در ایران در دوران فتحعلی شاه ساخته شده است)، مصمصام، ضرغام و دیگران، فی الواقع افراد مشابه خود هستند. در بخش پایانی داستان نویسنده با ارائه صحنه‌ها، واکنشهای غیرمنتظره و عملکرد

نامعقول شخصیتها گاه از واقعیت و حقیقت مانندی در داستان دور و به تدریج داستان را به داستان لطیفه وار متمایل می گرداند.

زاویه دید داستان دانای کل از نوع سوم شخص است. نویسنده در این شیوه به راحتی در همه جا حضور دارد و می تواند طرح داستان خود را به راحت ترین شکل ممکن پی ریزی کند. در برخی صحنه ها نویسنده حضور خود را کاملاً حیان می سازد و زاویه دید داستان را دچار تزلزل می کند: «و از آن روزگار، تنها خاطراتی برجای مانده است و بس و من که تقال احوال عاشقانم، عشق را شرحی می گویم... همین» (صفحه ۲۶۸)

در جای دیگر نیز راوی از روند طبیعی روایت خود دور می شود و شیوه گفتار خود را تغییر می دهد، گویی نویسنده در اواسط داستان وظیفه توضیح مستقیم در شیوه ها و رسومات سنتی دارد:

«مرسوم بوده است: سیاه عاشقها برای معشوق پته می دوختند. می گویند: این گونه پته ها در زیبایی و عظمت بی همتایند و راست می گویند چون هر نقش که عاشق می نگارد از جان او برمی آید... این رسم است از ایلات ایران و حتی در عثمانی هم به اشکالی دیگر رایج بوده است...» (صفحه ۱۲۱)

پس از ارائه اطلاعات عمومی به خواننده، راوی ادامه ماجرا را پی می گیرد: «... باری آذر آشفنگی جانش را در پته ای که می بافت می نهاد».

باید گفت انتخاب زاویه دید سوم شخص (دانای کل) برای داستان آذرستان که به سبک توصیفی بیان شده است مناسب است.

موفقیت اغلب رمانهای ارزشمند جهان بر پایه شخصیت پردازی صحیح آن استوار است. در این داستان نویسنده برای شخصیت پردازی اشخاص خود بیشتر از روایت توصیفی استفاده کرده تا روایت نمایشی. در روایت توصیفی نویسنده با قدرت قلم خود به توصیف و ارزیابی امیال، انگیزه ها و خصوصیات رفتاری شخصیتهاش به طور مستقیم می پردازد. «سرهنگ تیمورخان قزاق، بیشتر از پنجاه سال سن داشت... عاشق هیاشی بود و هم بدین سبب، در همه محله ها و خانه های بدنام تهران، بدکاران، همه، تیمورخان قزاق را به اسم و رسم و قیافه می شناختند. پاره ای از همان بدکاران، دوستش داشتند و بعضی از او بیزار بودند» (صفحه ۱۱۳)

«... علی خان بی پروا می گریست... چنین بود که در کنار آن همه رنجها، جان علی خان، عاشق به بار آمده».

(صفحه ۹۴)

نویسنده در بعضی قسمتهای داستان خود شخصیتهاش را به طور غیرمستقیم و با گفتار معرفی می کند.

«باز به قلبیان پک زد و گفت: البته ضرغام بچه بی بته ای است. سفارش کن خواهرزاده ات دم پرش نرود. بی بته است. برادر خدایبامرزش با جریره بود. این یکی نیست» (صفحه ۳۵)

در بعضی قسمتها نیز نویسنده به طور غیرمستقیم با عمل و کنش شخصیتهای خود را می شناساند. هر چند از این شیوه که کاربردی تر و موثرتر است کمتر استفاده کرده است.

«سرهنگ تیمورخان با دست پرتقالی را پوست می گرفت. دردم دست از پرتقال برداشت و چهره ای اندیشناک گرفت و در همان حال، پوستهایی را که به روی فرش انداخته بود با پا، محتاطانه، به زیر می می لغزاند» (صفحه ۱۴۰)

«سرهنگ تیمورخان... باز باد در گلویش جمع شد... سر بالا آورد و با نگاه معصومانه خیره به رویرو آهسته آروغ زده» (صفحه ۱۴۲)

نویسنده در شخصیت پردازی گاه و بی گاه توصیف خصوصیات اخلاقی شخصیتها را از زبان خود آنها مطرح ساخته است. شخصیتها در این شیوه از نقاط ضعف، عقده ها و آرزوهای خود می گویند. چنان که در اینجا یکی از قهرمانان داستان بدون کوچکترین دلیل و برهانی به افشای شخصیت خود می پردازد که این خود، باعث می شود حقیقت مانندی داستان لطمه ببیند:

«ضرغام خان: چه می دانم چه مرگم است؟ همیشه از خودم بدم می آید. شادی من وقتی است که دیگران مسخره ام کنند... دیروز قبل از اینکه تلفن بزنم، ده تومانی به آگونک دادم تا امروز بیاید و جلو چشم شما این مسخره بازی را سر من در بیاورد... اما گاهی وقتها هم آرزو دارم مثل صمصام آدم یا جریره ای باشم» (صفحه ۷۳)

چند سطر بعد نویسنده برای منطقی جلوه دادن صحبت ضرغام اضافه می کند:

«از شما خوشم آمده؛ خیلی هم خوشم آمده؛ اولاً از همه خاندان ما متشرفید، نه چیزی نگویید؛ این را خوب می دانم و برای همین، همه رازهایم را گفتتان» (ص ۷۳)

شخصیتهای داستان باید در رفتار و کنشهای خود ثابت قدم باشند و در حوادث مختلف از خود رفتارهای متفاوتی نشان ندهند. تیمورخان نمونه بارز تغییر شخصیت در داستان است.

او در رویارویی با شیخ نسیم ابتدا با دشنام او را می خواند و بعد از مکالمه ای ساده خود را کنار او احساس می کند و پشت سر سرپرستی جونز بد می گوید. اردشیر نیز دچار تزلزل روحی است و نویسنده بدون ارائه دلایل منطقی او را در صحنه های

مختلف دخالت می دهد. او ابتدا با سرپرسی جونز پیمان دوستی می ریزد و بعد خود را در کنار شیخ نسیم قرار می دهد. تا اینجا قضیه ابرادی به کار نیست. اما سؤالی که مطرح می شود این است که چرا اردشیر در رویارویی با ژاندارمها یکی از آنها را با تیر می زند. اگر او طرفدار سرپرسی جونز است و برای جاسوسی خود را به شیخ نسیم نزدیک کرده پس چرا دست به چنین کاری می زند؛ حال آنکه می توانست تیرهایش را کمی آن طرفتر خالی کند. به طور کلی نویسنده برای نشان دادن تردید و دودلی اردشیر در آخر داستان دلایل قانع کننده ای ارائه نداده و بدون پردازش صحیح اردشیر به رفتارهای غیر معقولی دست می زند. نویسنده همچنین در تغییر عقیده علی برای منطقی جلوه دادن کنش او کمترین تلاشی نکرده است. او بدون زمینه چینی قبلی با روح برادرش درگیر می شود و به زندگی آرام در کنار آذر دل می بندد. در حقیقت بزرگترین اشکال در شخصیت پردازی شخصیت های این داستان عدم پردازش صحیح و زمینه چینی مناسب است. تیمورخان که آنقدر برای پست و مقام خود ارزش قائل است و آن را به سختی و با جنایتهای بسیار بدست آورده، همچون خفه کردن جنگلیها با دست، به راحتی و بدون کوچکترین دلیل و برهانی بخاطر دختری که تنها عکسش را دیده توطئه ترور سرپرسی جونز را می چیند. نویسنده همچنین در برخی صحنه ها، علی را به شکل شخصیت اسطوره ای نمایان می سازد و در وصف او گویی غزلسرای می کند.

علی خان سرشتی عاشق و شاعر داشت. . . در همه آنچه زندگانی را، با ارزش می کند با علی آیه های آشکار خداوند را می دید و این همه برجانش تأثیری ژرف و شگرف، ماندگار برجای نهاد. (صفحه ۹۴)

همه او را می ستایند، حتی دشمنانش. او آنچنان به خود اعتماد دارد که در رفتار و کنشهایش شک نمی کند. حتی در مقابل روح برادرش استوار می ایستد. در صفحه چهارم کتاب در جایی که عقاب شکار می شود و بالای صخره ای می افتد او به چالاکي از صخره بالای رود و عقاب را در دست می گیرد. در این صحنه زیبا چهره علی به طور کامل شکل و نمایی اسطوره ای به خود می گیرد:

علی چنگ به تن عقاب انداخت و به دشواری از جا برداشتش. دمی نگاه به دورادور گرداند. از بالای صخره بلند باریک، دشت را کوچک، به اندازه کف دست می دید. . . تنبادهای شدید می وزیدند و پره های عقاب را می کتندند. پره های پریشان در بادها تا دور دست، تا صخره های رویه رو می رفتند. علی عقاب را بر فراز صخره چرخاند و چرخاند. به تقلید از عقاب فریاد می زد. . . (ص ۴۰)

علی شخصیت پویا دارد. به غیر از او معتمدالملک نیز قبلاً

دچار تغییر و تحول روحی شده و از اینکه قبلاً به صمصام و ضرغام درس می داده کاملاً پشیمان است. هیچ یک از دیگر شخصیت های داستان دچار تغییر روحی نمی شوند و دارای شخصیت ایستا هستند. علی بعد از درگیری و کشمکش با روح برادرش تصمیم می گیرد با شیخ نسیم همکاری کند و دل از دنیا برمی کند. در حقیقت دگرگونی علی سطحی است، وی به دلیل دارا بودن خصلت های اسطوره ای و پهلوانی کمتر دچار دگرگونی بنیادی می شود. شخصیت سرپرسی جونز، تیمورخان و رحیم خان کلیشه ای طراحی شده است. او جزء افراد بد داستان است و همچون شخصیت های بد فیلم های کم مایه عملکردش قابل پیش بینی و مشخص است. وی بعد از مواجه شدن با جنازه های افراد ایل میثانی به هیچ عنوان متأثر نمی شود و چون افراد بی رحم دیگر داستانها به استخراج جنازه ها می پردازد. او در یک حرکت غیر معقول، گوشواره آذر را از گوشش درمی آورد و به گوش خود می آویزد! آذر نیز شخصیت کلیشه ای دارد. او نمونه زنی وفادار است که خود را به دست تقلید و سرنوشت سپرده و در مقابل شوهر خود کوچکترین اعتراضی ندارد. شخصیت های ذکر شده همه به غیر از علی (که شخصیت اسطوره ای دارد) به خوبی پردازش نشده اند. این صیب درباره تیمورخان و رحیم خان کاملاً مشهود است.

اکثر کشمکش های داستان از نوع بیرونی است. ظاهراً مهمترین و اصلی ترین تنش بین ضرغام و علی برقرار است. کشمکش بین آنها از نوع جسمانی محسوب می شود. در این نوع کشمکش دو شخصیت با برخورد جسمانی بین خود محور اصلی تنش را ایجاد می نمایند. بخش اول داستان اختصاص کامل به این درگیری دارد و ذهن خواننده به تدریج آماده می شود تا حوادث بسیار جلدی و بغرنجی را تصور کند. در بخش دوم کتاب با حضور سرپرسی جونز در صحنه سیاست منطقه کرمان و اعمال نفوذ بر ضرغام به تدریج کشمکش اصلی داستان تفسیر می یابد و کشمکش ابتدایی رنگ و بوی خود را از دست می دهد. کشمکش دوم بین سرپرسی جونز و شیخ نسیم است. در اینجا نیز کشمکش از نوع بیرونی و جسمانی است. تغییر کشمکش اصلی داستان این مشکل را به همراه دارد که ذهن خواننده را مغشوش می سازد. خواننده از ابتدای داستان خود را آماده پذیرش وقایعی مربوط به کشمکش بین علی و ضرغام می کند و با دیدن و مطرح شدن کشمکش دوم حال و هوای داستان از میان می رود و حالت تعلیق که در ابتدای داستان به وجود آمده بود از میان می رود. در این جست و جوی ذهنی خواننده مدام در بخش دوم به درگیری علی و ضرغام فکر می کند و منتظر آن است، در صورتی که به تدریج این درگیری از میان می رود و هیچ گاه به وقوع نمی پیوندد. در این داستان

رمان آذرستان آمیزه‌ای از تاریخ، اسطوره و عناصر ماوراء الطبیعی است.

قامت، عصازنان در میان باد و غبار از زیر درختها گلشت. (صفحه ۲۴)

باد نه تنها در فضا سازی صحنه عزاداری موثر واقع شده بلکه جنبه نمادینی به ماجرا می دهد و از آشوب و بلوایی که در آینده در شهر به وجود خواهد آمد صحبت می کند. نویسنده در ایجاد و خلق فضای مناسب از عنصر صدا به عنوان اهرمی مهم استفاده کرده است. بدین روش ساده و جالب اجسام در مقابل خواننده هیبتی و زنده تر می گردند و خواننده به راحتی می تواند حرکت اشیا را در ذهن خود تجسم کند. نمونه های بسیار زیادی در این داستان وجود دارد که به چند نمونه بسنده می کنیم:

«ستم در هوا تاپید و جیغ زد» (۱۳۴ ص)

«صدای جرنج جرنج باران» (۲۰۷ ص)

«باران جرجر می بارید» (۲۲۱ ص)

«صدای قرقر قلیان هم قطع نمی شد» (۲۵۰ ص)

«صدای سرخ شب می آمد که می خوانند: حق، حق، حق» (۲۵۰ ص)

در صحنه بیمارستان نیز فضا سازی محیط طبیعی بیمارستان به خوبی صورت گرفته. در آنجا نیز حضور پرندگان در بالای درختان مشهود است. در هنگام ظاهر شدن روح آگونک در میدان شهر پرنده ای که در آسمان است کلاغ می باشد و با قارقار خود فضای سرد و بی روحی به صحنه داده است.

گفت و گو در داستان همچون تئاتر از اهمیت به سزایی برخوردار است چنان که به داستان جانی دوباره می دهد.

گفت و گو باید بتواند گوشه های مبهم و تاریک روح و روان و گاه خصوصیات فیزیکی افراد را آشکار سازد. در این داستان اغلب گفت و گوها چنان ضعیف و بی مایه است که نه تنها به داستان نیرو نمی دهد بلکه پیکره طرح داستان را متزلزل می کند.

اکثر گفت و گوها غیر منطقی اند و شخصیت های داستان با گزاره گویی های بی مورد تمام جوانب شخصیت روحی خود و اعمال و رفتار دیگران را بر ملا می سازند. ضعیف ترین نمونه

گفت و گو در داستان بین سرپرسی جونز و نسیم صورت می گیرد. سرپرسی جونز به راحتی تمام سیاست خود و بریتانیا

را بر ملا می سازد و همچون معلمی به تحلیل سیاسی می پردازد.

گفت و گوها به قدری شعاری است که اثر قلم نویسنده بر کتاب کاملاً مشهود است و خواننده به راحتی درمی یابد که این نویسنده است که صحبت می کند نه شخصیت داستان.

کشمکشهای جسمانی دیگری نیز وجود دارد که همه از نوع «شخص ضد شخص» و یا «شخص ضد حکومت» است:

کشمکش آذر با رحیم بر سر ازدواج آذر با تیمور خان

کشمکش اهالی باغینی با فرماندار بر سر قحطی

کشمکش عاطفی بین روح ابراهیم و علی نیز در داستان وجود دارد که نویسنده در این کشمکش در ذهن هیچ کدام رسوخ نمی کند و تنها به ارائه صحنه های توصیفی می پردازد.

آذر نیز در کشمکش درونی و روحی قرار دارد. او بخاطر مواجه شدن با مصمصام در گذشته و نجات توسط بی بی شهریانو خود را گناهکار می داند و در کشمکش روحی و بر سر ای رهایی

از چنگال برادرش رحیم که او را می خواهد وادار بکند تا با تیمور خان ازدواج کند اقدام به خودکشی می کند. در اینجا نیز نویسنده در ارائه و پردازش کشمکشهای درونی از خود ضعف

نشان داده و آنها را به خوبی مشخص و مطرح نکرده است. نویسنده در فضا سازی داستان موفق تر است. او توانسته با هماهنگی بین موضوع و عملکرد شخصیتها، احساس مورد نظر

خود را به خواننده القا کند. البته توصیفی بودن داستان به نویسنده در خلق فضاهای ابتدال کمک می کند. نمونه بارز فضا سازی مناسب و ارتباط فضای داستان با روح و روان

فرنگیس در صفحه اول داستان است. جوانی، شادابی، شیطنت، امید به زندگی و خوشبخت بودن در وجود فرنگیس با خلق فضای افسونگر کرمان در ذهن خواننده به زیبایی به وجود

می آید.

«یکی فاخته بی کوچک، تنش گرم و ترد و آوازهایش هم ترد و گرم در سایه سار کوچه باغ بر لب نهر نشسته بود، گرداگرد خود می چرخید و می خواند... نسیمی عطر آگین

از سوی کوه های بلند و مه آلود «شیون کوه» می وزید... از ته کوچه باغ دخترکی نوجوان، فرنگیس نام پیش می آید، سبوی پراز ماست به دست گرفته و آن را به بازیگوشی پیچ و تاب

می داد». (صفحه ۹ و ۱۰)

حضور باد در مراسم عزاداری، آندوه و غصه حاکم پرشهر را به خوبی در خواننده القا می کند:

«باد زوزه می کشید و تا سه روز غبار و خاک بر سر و روی شهر می ریخت، زمین و آسمان کرمان سراسر از غباری سیاه و غلیظ پوشیده شد...» (صفحه ۲۰)

نگاهش به توفان خاک و غبار بود... بی بی بلقیس خمیده

موفقیت اغلب رمانهای ارزشمند جهان بر پایه شخصیت پردازی صحیح آن استوار است.

«معمداً الملک گردن خماند و سر جیباند... گریست و گفت: دخترم، دختری بیچاره ام، کار تو به این جا رسید است؟ ای داد... ای کاش مادرت زنده بود. نمی هشت، این فطیحت را نمی هشت». (ص ۲۳۸)

نویسنده چنان از گویش محلی به صورت پراکنده استفاده نموده که در بعضی از جملات راوی از روی اشتباه از گویش محلی استفاده کرده است:

«حسین جان دست بر شانه تابنده هشت و جیباندش و آهسته گفت: تابنده». (ص ۲۱۹)

«شیخ نسیم، پسین پنجشنبه درشکه کرایه کرد و به خانه باغ آمد...». (ص ۲۳۲)

با این حال لحن صحبت شخصیت‌های داستان فارسی محاوره‌ای است در صورتی که در اوایل حکومت رضاخان بیشتر کلمات و عبارات پیچیده، ثقیل و هریب استفاده می‌شده و به تدریج با فرمان شخصی خود رضاخان تغییر یافت. یکی دیگر از ایراداتی که به داستان وارد می‌شود، استفاده بیش از اندازه و خسته کننده از بعضی کلمات خاص است. نویسنده به گونه‌ای از این کلمات استفاده کرده که گاه در چند سطر پیاپی چندبار کلمه تکرار شده. تکرار بی اندازه لغات خواننده را به تدریج حساس و کلافه خواهد ساخت. نمونه این قبیل موارد فوق العاده زیاد است که در اینجا به مقداری از آن می‌پردازیم:

دستی سفید، کوچک، لیج و لوزان... (ص ۱۷۹)
بهادر، گذاخته و کوچک، لیج و پلشت، به زحمت چشم باز کرد. (ص ۱۷۹)

ناگاه آگونک لیج هرق شد. (ص ۱۸۸)

تکه پرکاله های لیج خون. (ص ۲۰۳)

شهباز لیج هرق شد. (ص ۲۱۰)

مردها، همه لیج باران. (ص ۲۱۰)

دیدنی حالا لیج شدی دختر. (ص ۲۱۱)

سرها به تک انداخته، قوز کرده نیز از دشت لیج مه آلود می گذشتند و دور می شدند. (ص ۲۱۳)

... هر دو لیج باران، به راه افتادند. (ص ۲۱۵)

کوچه بیچاره لیج باران و گودالهای آب در میان... (ص ۲۱۵)

... و شاخه های دراز ناک و لیج انار را با دقت نگاه می کرد. (ص ۲۱۹)

اسریرمی جونز گفت: پس خوب گوش کن. تمدن بشر شکل هرم دارد. مثل اهرام مصر آن کس که زیرک تر است از خون و استخوان دیگران می گذرد. آسوده بر فرازمی نشیند. تمدن ما همیشه همین بوده و هست». (ص ۱۵۶)

آه، خنده دار است... زمانی بود که شما با تمدن و فرهنگی که داشتید، آنای جهان بودید. پیش از اسلام و بعد از آن... شخصاً برای انبلیشمنندان شرق احترام فراوان قائلم... (ص ۱۲۷)

لحن و گویش داستان اکثراً به شکل فارسی کتابی معاصر نوشته شده است و گاه نویسنده به عمد برای ایجاد حال و هوای منطقه‌ای از چند کلمه و گویش محلی در لابه لای عبارات فارسی استفاده می‌نماید. این به یکدست بودن متن لطمه می‌زند. استفاده از گویش محلی باید یا به شکل کامل و یکدست در تمام متن انجام بشود و یا به طور کامل در متن داستان به شکل فارسی محاوره‌ای نوشته شود. استفاده از چند کلمه محلی نقیصه ادبی متن است. به نظر می‌رسد استفاده از گویشهای محلی در اواخر داستان بیشتر شده است و نویسنده بعد از گذراندن مراحل از داستان استفاده بیشتر از آنها را ترجیح داده است.

«خدا را شکر، من تا دیدم مخم دارد سوت می کشد، درس و مشق را ول کردم ولی این سید سعید ما - سید هم بود - در تبریز همسای یک آخوند بود. بعد ما اشغتم روسها آن آخوند را در تبریز به دار زدند...». (ص ۱۶۲)

«... به منوچهر، بابا، بابا، می گفتند. گفتم آموچهر، هیالوار شده‌ای. زن از خراسان استانده‌ای؟ شیرینی بده. گفت، حسین جان شیرینی را روز قیامت بیا و بستان. آنهم اگر امام فریب، امامی که ضامن آهو شد؛ در آن روز هول و ولا، ضامن من روسها هم بشود؛ آنوقت بیا و شیرینی بستان. آنوقت روز شادی من است...». (ص ۱۹۶)

معمداً الملک در طول داستان کاملاً به شیوه فارسی کتابی حرف می‌زند و یک دفعه به گویش محلی می‌گوید و دوباره تغییر لهجه می‌دهد:

«معمداً الملک با خود بستندی گفت: آقا، من درویش خان می‌گویم و شما می‌شنوید. اطلاع موثق دارم پاشای بغداد حاضر بود در برابر یک شب کنسرت همین شخص قهری اختصاصی به نامش کند، قبول نکرد». (صفحه ۱۱۲)

مشهدی شهباز لیج، سراپا می لرزید. (ص ۲۲۱)
آنکه بخاری محو از کوچه های لیج برمی خاست. (ص ۲۲۲)

دیوارهای لیج سیاهتاب، ... (ص ۲۲۵)
گورها با آجرهای لیج، ... (ص ۲۲۶)
سایه سنگین تل بروی آجرهای لیج و سیاهتاب مزار افتاده بود. (ص ۲۲۶)

لیج عرق، لرزان لرزان باز به راه افتادند. ... (ص ۲۳۳)

لیج عرق شد و فرید. (ص ۲۳۶)
در زیر درختهای باغ، لیج از بارش شب پیش ... (ص ۲۳۸)

از کوچه های لیج از بارش شب ... (ص ۲۳۹)

پای دیوار هفت چین لیج ... (ص ۲۳۹)

از میان بخار موج خیابان لیج ... (ص ۲۴۰)

تا استخوان لیج شده ام. (ص ۲۴۲)

لیج عرقی سرد ... (ص ۲۷۸)

لیج عرق برشزار نشست. (ص ۲۷۹)

عباس آقا لیج عرق سرد برچایش خشکید و ماند. (ص ۲۹۴)

نویسنده از کلمات و عبارات بسیاری چون: «بهل»، «شیرین خنبد»، «کیفاج»، «جلد برگشت»، «بسیر»، «کاله»، «سیامول» ... استفاده نموده که در این جستار فرصت پرداختن به همه آنها نیست.

همان طور که قبلاً اشاره شد، داستان «آذرستان» از پیرنگ و طرح استواری برخوردار نیست. صحنه ها به ترتیب پشت سرهم قرار دارند اما رابطه علت و معلولی که باید بین زنجیره های آن اتصال ایجاد کند گاه وجود ندارد. می دانیم که، طرح داستان اگرچه دچار کوچکترین تزلزلی گردد خواننده کنجکاو و علاقه اش را به ادامه داستان از دست می دهد و بزرگترین ایرادی که به داستان وارد می باشد در همین جا نهفته است. در آذرستان ما با حوادث و کنشهای مختلفی مواجه هستیم که دلیل متعلق برای آن نمی یابیم. در این جستار تنها به هجده مورد اشاره می شود:

۱) مشهدی غلام یکی از سرسپردگان مصمصام، خود را نوکر خانه زاد می خواند و اشکها می ریزد اما چند صفحه بعد بدون کوچکترین زمینه چینی با تحلیل هوشمندانه از موقعیت و بستر زمان، خود را بازپچه دست آنها می داند (مراجعه شود به صفحات ۳۷ و ۶۵ کتاب).

۲) در داستان از شخصی به نام درویش شیرازی صحبت می شود که ده سال پیش با معتمدالملک آشنا بوده و مرید حافظ است. او در داستان به هیچ عنوان ظاهر نمی شود و کمکی به

طرح داستان نمی کند.

۳) علی مساله خواستگاری با آذر را با حسین جان مطرح می سازد. حسین جان مخالفت می کند. اما یکدفعه با لحن تند علی تغییر عقیده می دهد و بدون کوچکترین تعمقی موافقت خود را اعلام می کند. موافقت او به گونه ای مصنوعی جلوه می کند که خواننده بلافاصله متوجه آن می شود (ص ۱۱۱).

۴) ضرغام فرماندار کرمان با رحیم خان و تیمورخان به خانه لباس عرق فروش می روند و مست در کوچه های کرمان می گردند. آیا به این راحتی آنها حاضر به از دست دادن وجه خود هستند؟ کاری که در صحنه های بعد به راحتی در خانه صورت می گیرد چرا باید در بیرون به آن شکل انجام شود؟
۵) در صفحه ۱۱۳ آذر متوجه می شود که می خواهند او را

به تیمورخان بدهند:

«در دالان آذر کنار در نشسته و لب به دندان گزید
وی صدا گریست». (ص ۱۱۳)

اما بعد از آن ماجرا در صفحه ۱۱۹ گویی او اصلاً از این ماجرا خبر نداشته دوباره متوجه می شود که می خواهند او را به تیمورخان بدهند:

«معتمدالملک عاجزانه دست به بالا می آورد. خواهش می کرد که رحیم خان خاموش شود. که آذر نفهمد ... پری را به دیوی می دهند. در کجای جهان رسم است؟ در کجا ...؟ آذر عاقبت از دهان پدر قصد برادر و سرهنگ تیمورخان شنید». (ص ۱۱۹)

۶) اصولاً عشق با یک نگاه مربوط به افسانه های کهن و باستان است اما می توان آن را قبول داشت که چندان از جامعه آن روزمید نیست ولی ماجرا زمانی با توجه با آن دوران خاص و فرهنگ رایج در جامعه عجیب می شود که آذر مخفیانه در هنگامی که همه خوابیده اند به اتاق علی می رود و از او می خواهد پسری داشته باشد (صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲)

۷) آذر در نامه ای که به علی می نویسد می گوید قصد خودکشی ندارد و از بازخواست خداوند می ترسد اما بعد از آنکه علی نامه را می خواند دیوانه وار رو به دایه فریاد می زند که زود خود را به آذر برساند چون ممکن است خودکشی کند.

۸) تیمورخان تصمیم به قتل سرپرسی جونز می گیرد چون او همان شب تیمورخان را مجبور می کند تا از آذر دست بکشد. اولاً تیمورخان فردی است عیاش، کسی است که تابه حال دل به هیچکس نداده و بعد از چندبار ازدواج همه زنهایش را طلاق داده است. او فردی است خشن و جویای قدرت چنان که زمینه های مناسب احساسات لطیف عاشقانه برای وی متصور نیست به همین دلیل چنین فردی حاضر نمی شود موقعیت فعلی خود را به خاطر یک دختر به خطر اندازد. او حتی ممکن است جان خود را بر سر این راه از دست بدهد!

۹) سرپرسی جونز قبل از ملاقات نسیم می گوید نباید به خشونت روی آورد و سیاست ایرانیان را تمسخر می کند در صورتی که برای استنطاق نسیم بساط شکنجه فراهم می سازد به گونه ای که راوی انواع آن را نام می برد و او را به دست غلامی تنومند می دهد تا شلاق بزند (رجوع شود به صفحه ۱۵۲).

۱۰) محبت تیمورخان با آن خصلتهای متفی و کلیشه ای به شیخ نسیم کمی مصنوعی جلوه می کند. نویسنده می خواسته بگوید تیمورخان به دلیل کینه ای که از جونز دارد این کار را می کند در صورتی که جملات او خواننده را به خنده می اندازد: «آخ، لبث زخم شده شیخ، می خواهی برم پیش ملاشعمون جهود، ... دهای شاش بند بگیرم، اذیتش کنم تا دیگر تو را اذیت نکند...» (ص ۱۵۷)

۱۱) صحبت بین ضرغام فرماندار و آخ خانم کاملاً غیرطبیعی است. ضرغام بدون زمینه چینی قبلی به اومی گوید که مخشتم و بدون کوچکترین دلیلی به او پیشنهاد می کند تا از او پول بگیرد و برود. بعید به نظر می رسد که فرماندار یک ایالت به این راحتی و بی دلیل نقاط ضعف خود را برای کسی مطرح کند! (ص ۱۸۱)

۱۲) رحیم خان وقتی به بیمارستان می آید بی تفاوت است اما بعد از شنیدن خطر مرگ می خواهد سرپر دیوار بگوید.

۱۳) بی بی تابنده بی جهت از دیوانه ای به نام پلری دیوانه کتک می خورد. شخصی به نام درویش ماهانی ظاهر می شود بی بی تابنده را رها می سازد و بعد به او می گوید هر وقت خوب شده، او صاحب کرامات است. در هیچ جای دیگر داستان ظاهر نمی شود. صحنه کتک خوردن بی بی تابنده به خوبی توصیف نشده و کمی مصنوعی به نظر می رسد.

۱۴) نویسنده در رویارویی علی با برادرش از صحنه رویارویی هاملت با روح پدرش الهام گرفته. صحنه به قدری به هم شبیه است که حرف جدیدی برای نویسنده باقی نمی ماند. علی همچون هاملت به دنبال روح برادرش می رود و برادر همچون روح پدر هاملت او را تشویق به گرفتن نقاص می کند. (ص ۲۲۲)

۱۵) شیخ نسیم در جواب این سؤال که چرا به کارزار نمی آید دو دلیل می آورد که قانع کننده نیست. او کسی نیست که از مرگ بترسد و بخواهد دلیل تراشی کند به همین دلیل ایراد از راوی است. دلیل بهتری برای عدم حضور شیخ در یورش شبانه نیافته:

الف) «اگر بیایم جهانی را به آتش می کشم»
ب) «خداوند به من هنوز الهام نکرده»

۱۶) نسیم و علی و اردشیر در کوه و بین هشاپر فراری هستند. نقش اردشیر به عنوان جاسوس برای آنها بی مورد است چرا که به شکل تصادفی، او دو نفر از جاسوسهای سرپرسی جونز را بیرون چادر و در یک زیارتگاه می یابد و به آنها اطلاعات می دهد که مثلاً فردا ما به کجا می رویم و یا هم اکنون در کجا مستقر هستیم. در صورتی که مأموران دولتی به دنبال آنها هستند و می خواهند آنها را بگیرند. آن جاسوسان کافی بود همان شبانه محل اختفای آنها را به مأموران اطلاع دهند تا به آنها اطلاع دهند که فردا نسیم مثلاً قصد مسافرت به کجا دارد.

۱۷) صحنه آوردن جسد بی بی شهریانی و قرار دادن در کنار قفس شیر فوق العاده ضعیف است. کتک خوردن ضرغام از سرپرسی جونز در آن شرایط بر ایراد طرح داستان می افزاید. (ص ۳۸۸)

۱۸) بعد از محاصره ژاندارمها آذر که تازه صادر شده بلافاصله اسلحه برمی دارد و به سمت خصم می دود و گلوله می خورد. در چنین شرایطی از او توقع نمی رود چنین کاری انجام دهد. دلیل قانع کننده ای برای حرکت او نیست تا زمانی که علی و دیگر مردان در کنار او هستند. چرا و بدون کوچکترین زمینه ای قبلی این کار را می کند.

معمولاً نویسنده گان در آثار خود درونمایه داستان را به شکل آشکار مطرح نمی سازند. درونمایه هر چقدر سخت تر حاصل گردد بیشتر در ذهن خواننده تأثیر می گذارد. به نظر می رسد درونمایه اصلی داستان در آیاتی است که در ابتدای داستان درج شده است. (سوره حج، آیات ۳۸، ۳۹ و ۴۰)

«خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند و خدا خیانتکاران ناسپاس را دوست ندارد. به کسانی که به جنگ بر سرشان تاخت آورده اند و مورد ستم قرار گرفته اند رحمت داده شد و خدا بر پیروز گردانیدنشان تواناست. آنهاهی که به ناحق از دیارشان رانده شده اند جز آن بود که می گفتند پروردگار ما خدای یکتاست؟ و اگر خدا بعضی را به وسیله بعضی دیگر دفع نکرده بود دیرها، کلیساها و کنشتها، مسجدهایی که نام خدا به فراوان در آن برده می شود ویران می گردید و خدا هر کس را که پاریش کند، پاری می کند و خدا توانا و پیروزمند است.»

«خدا از کسانی که ایمان آورده اند»

در حقیقت آذر که به معنی نار و آتش در لغتنامه ها آمده نمادی از همان ایمان قلبی آنانی است که خداوند را سپاس می گویند. ایمانی که به قول سرپرسی جونز تملن اسلامی بر آن

اکثر کشمکش های داستان از نوع بیرونی است. نویسنده در ارائه و پردازش کشمکشهای درونی از خود ضعف نشان داده و آنها را به خوبی مشخص و مطرح نکرده است.

سواردی که ذکر شد با نثر خوب و شیرینی به رشته نگارش درآمده است. عبارات و جملات توصیفی داستان اکثراً از نظمی خاص برخوردار هستند. بهره گیری از خلق صحنه های نمادین ویژگی برجسته این اثر است. چنان که در تصویری که به توصیف ارتباط بین علی و آذر می پردازد صحنه ها چنان زیبا به تصویر کشیده شده اند که می توانند برای بسیاری از نویسندگان معاصر که می خواهند جدا از رعایت شوون اسلامی و ترویج فرهنگ اسلامی به این مقولات بپردازند به عنوان الگویی خوب و پسنشده محسوب شوند. در این اثر نویسنده با استفاده از تشبیهات و عبارات نمادین مناسب و بسیار زیبا، عشق خالص و ارتباط عاطفی این دو را به تصویر کشیده است.

از دیدگاه تاریخی می توان گفت نویسنده در خلق شرایط و اوضاع و احوال سیاسی ایالات ایران در اوایل دوره رضاخان به تاریخ بومی و عمومی ایران اشراف داشته. حضور پلیس جنوب و نقش همده و اساسی که این نیرو در برقراری نظم و اعمال نفوذ بر حکام محلی و فرمانداران منطقه ای داشته بعلاوه طرح کردن آفتاب و شورشهای منطقه ای در آن زمان می تواند مصداق این مدها باشد.

هنر نویسنده و قدرت قلم وی در فصل اول داستان به خوبی بیانگر این نظر است که نویسنده دارای قدرت و توانایی خوبی است. فصل اول داستان بدون کوچکترین عیبی حوادث و ماجراهای گوناگون را با توجه به قانون علت و معلولی شرح داده است. اما متأسفانه همان گونه که قبلاً ذکر شد روند طبیعی داستان در فصل دوم و سوم به کلی دگرگون می شود و حوادث و گفت و گوها به شکل کاملاً نمادین و اسطوره ای درمی آیند و طرح داستان به تدریج دچار ضعف می شود ولی نویسنده در پرداخت داستان خود دچار جزو مدهای روحی و احساسی نیز بوده. احساس نویسنده در به وجود آوردن صحنه های دلپذیر به خوبی بیانگر تحول و خیزشهای روحی نویسنده ای است که در پیچه امید را در خلق آثار قوی تر و بهتر می گشاید.

از اینرو امیدواریم که در فرصتهای آینده شاهد آثار بسیار ارزشمند از ایشان باشیم. □

نهاده شده است و روح شیخ نسیم و ابراهیم را جلا می دهد، (صفحه ۱۴۰). آنچه محافظ نسیم در مقابل جونز است آذر خشی است که از بیرون به اتاق می آید. در اکثر صحنه ها آذر که خود سمبل ایمان قلبی افراد است چراغ بلست و به شکل کاملاً نمادین وارد اتاق می شود. ابراهیم می گوید «همه از خاکند و هاشق از آتش، راه بر آتش میند، ایمانی که آخر به دست علی می افتد و در کنار او قرار می گیرد. نویسنده به طور غیر مستقیم از نمادهای دیگری نیز استفاده کرده. در حقیقت افرادی که به دور هم گرد آمدند هر یک می توانند نمادی از شخصیتهای برجسته سیاسی باشند که گردانندگان اصلی مملکت بودند. نویسنده با نمادینی قرار دادن شخصیتهای داستانش قصد داشت طرح اصلی سیاست و روند برخورد شخصیتهای تاریخی آن دوره را با عوامل بیگانه بر شمرد:

ضربان سمبل احمدشاه

نیورخان سمبل رضاشاه

رحیم خان سمبل سیدضیاء

سرپرسی جونز سمبل وزیر مختار دولت بریتانیا

علی سمبل مبارزان و نیروهای مردمی

آذر سمبل ایمان قلبی مسلمانان

در انتها به این نکته باید اشاره کرد که نویسنده در ذهن خود آسأل و هدفهای ارزشمندی داشته. او قصد داشته داستانی بنویسد چندجانبه، داستانی که در عین حال روند خود را طی می کند، در پشت پرده حوادث دیگری را نیز بازگو کند. در حقیقت او می خواست جزئی را نشان خواننده دهد تا به کُل برسد اما متأسفانه نویسنده چنان در ذهنیات خود در به تصویر کشیدن حوادث اسطوره ای و نمادین غوطه ور بوده که حوادث اصلی داستان را به درستی دنبال نکرده و طرح داستان ساده خود را دچار تزلزل کرده است.

البته ذکر این نکته مهم در این جستار خالی از لطف نیست که در هر آفرینش ادبی معایب و محاسن کار به هم تنیده اند و جزء لاینفک اثر به شمار می روند. داستان «آذرستان» صرف نظر از